

مبارزه علیه وضع موجود

جنبش دانشجویی آلمان ۱۹۸۵-۱۹۵۵

سابینه فون دیرکه

ترجمه

محمد قائد

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۹

مبارزه علیه وضع موجود
جنبش دانشجویی آلمان ۱۹۸۵ - ۱۹۵۵

ترجمه محمد قائد

All Power to the Imagination!

*The West German Counterculture from
the Student Movement to the Greens*

Sabine Von Dirke

University of Nebraska Press, USA, 1997

فرهنگ نشر نو تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، پلاک ۱۳

تلفن: ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ اول، ۱۳۹۹

شمارگان ۱۱۰۰

صفحه آرابی امیر عباسی

طراحی جلد حکمت مرادی

لیتوگرافی باخترا

چاپ غزال

ناظر چاپ بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور مبارزه علیه وضع موجود / ساینه فون دیرکه؛

ترجمه محمد قائد

مشخصات نشر تهران: فرهنگ نشر نو

مشخصات ظاهری ۳۰۴ ص

فروست کتابخانه فلسفه سیاسی

شابک 978-600-490-194-9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

"All Power to the Imagination!"

عنوان اصلی جنبش دانشجویی آلمان ۱۹۵۵-۱۹۸۵؛ خرده فرهنگ،

جنبشهای اجتماعی، جنبش جوانان آلمان -- تاریخ

-- قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده الف. قائد، محمد، ۱۳۲۹- مترجم.

ب. عنوان: مبارزه علیه وضع موجود

رده بندی کنگره HQ۷۹۹

رده بندی دیویی ۳۰۶/۱۰۹۴۳

شماره کتابشناسی ملی ۶۰۲۷۲۶۷

مرکز پخش آسیم

تلفن و دورنگار ۸۸۷۴۰۹۹۲-۴

فروشگاه اینترنتی www.nashrenow.com

بها ۶۲۰,۰۰۰ ریال

فهرست

یادداشت مترجم / ۱
پیشگفتار: فرهنگ و سلطه / ۹

۱ سلطه فرهنگی و خرده‌فرهنگ‌های جوانانه در دههٔ ۱۹۵۰ / ۲۱

۲ ”برقرار باد قدرت تخیل!“ / ۴۷

۳ ترانه‌های غمگنانهٔ پس از ۱۹۶۸ / ۹۷

۴ بیطرفی به چه درد می‌خورد؟ / ۱۴۵

۵ ”خودتان زحمتش را بکشید“ / ۱۹۳

۶ میان سیاست و زیست‌بوم / ۲۴۳

نتیجه‌گیری / ۲۷۵

یادداشتها / ۲۸۹

نمایه / ۲۹۷

یادداشت مترجم

طغیان در صحن دانشکده مدارا در تالارهای قدرت

از سؤالیهای بحث‌انگیزی که در چند سال گذشته در محیطهای دانشجویی ایران مطرح شده یکی این است: چنانچه روزی هواداران تغییرات اصلاح‌گرانه سکاندار شوند، چه تضمینی وجود دارد که به وعده‌های خویش در باب رعایت حقوق فردی و اجتماعی و پاسداری از آزادیهای مدنی پایبند بمانند، به توجیهاتی از قبیل در خطر بودن مملکت و امنیت ملی توسل نجویند و شیوه‌های سنتی را ادامه ندهند؟ برخی اصحاب این جبهه در پاسخ می‌گویند که در این باره تضمینی وجود ندارد؛ باید مواظب روند تغییرات بود تا در جهت پاسخگویی به افکار عمومی و دفاع از آزادی و قانون و آرای عمومی پیش برود و همه بپذیرند که قدرت منبعث از مردم است و حکومت، در مفهوم نوین آن، نوعی شرکت سهامی خاص که به جرگه‌ای از سهامداران معین به ارث برسد نیست.

یکی از تجربه‌های مهم قرن بیستم، ورود جوانان انقلابی آلمان غربی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۷۰ به ساختار دولت بود. از آلمان پس از جنگ جهانی دوم تصویر دموکراسی باثباتی برخوردار از فرهنگی یکدست و عاری از تضاد در ذهنهاست. در واقع از اوایل دهه ۱۹۵۰ آن کشور شاهد اعتراضهایی سیاسی حول موضوع تسلیحات بود. یک دهه بعد، جنبش

دانشجویی به‌عنوان خیزشی ابتدا فرهنگی، بعد اجتماعی و سپس سیاسی، هماهنگی ظاهری دهه ۱۹۵۰ را به هم ریخت و تأثیرهایی پایدار بر خط مشی جامعه گذاشت. جنبش دانشجویی آغازگر جدی فرهنگ مخالفت با وضع موجود در آلمان بود و طی سالیان به نیروی سیاسی بااهمیتی تبدیل شد.

اواخر دهه ۱۹۶۰ گروهی از جوانان آلمان غربی به این نتیجه رسیدند که حرف بس است و سلاح برداشتند تا نظام مستقر را سرنگون کنند. ادامه چنان وضعی نیروهای منزوی‌شده فاشیست را به مقابله با رادیکالیسم چپ فرامی‌خواند و هر آنچه اروپای لیبرال بعد از جنگ دوم رسته بود پنبه می‌شد. نظام مستقر آلمان غربی با دو انتخاب روبه‌رو بود: افزایش فشار پلیسی و ادامه وضعیت فوق‌العاده و پرونده‌سازی و گزینش برای استخدام در دستگاه‌های دولتی؛ یا تن دادن به عضویت جوانان خواستار دگرگونی در حکومت، در نظر گرفتن سهمی از گوی و میدان برای آنها، و کمک به کاستن از شدت اعتراضها با سهم کردن مخالفان در امتیازهای حکومت‌کردن. آینده کل اروپا مطرح بود، راه فاجعه‌بار اول در دهه ۱۹۳۰ تجربه شده بود، و نظام چاره معقولی نداشت جز اینکه به آزمودن راه دوم رضایت دهد. برخی مخالفان متمایل به براندازی نیز پذیرفتند که وارد مجلس ملی شوند و تن به بازیهای پارلمانی بدهند. یکی از دانشجویانی که زمانی اعلامیه پخش می‌کردند و با پلیس ضدشورش دست‌به‌یقه می‌شدند امروز وزیر خارجه آن کشور است.

کتاب حاضر، نوشته خانم سایینه فون دیرکه، استادیار زبان و فرهنگ آلمانی در دانشگاه پیتسبورگ آمریکا، مطالعه‌ای است بر ریشه‌ها و ساختار فرهنگ مخالف وضع موجود، مفهوم بدیلی که از سیاست ارائه می‌دهد و تأثیرش بر نهادهای سیاسی و اجتماعی آلمان در سه دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰.

از میان جنبه‌های گوناگون جنبشهای اجتماعی که کتاب به آنها می‌پردازد، یکی مشروعیت خشونت و انحصار دست‌یازیدن به خشونت

است. حکومتها به نام نجات مملکت، به نام آسایش خلق، و گاه برای نجات مردم از دست خویش، متوسّل به رفتاری می‌شوند که خشونت نام دارد. اما این مفهوم نیز در متن فرهنگها و واژگان طبقات مختلف تفسیربردار است. در اندونزی، گروههای رقیب پس از کشتن نفراتِ دستهٔ مخالف، به‌عنوان نوعی آداب و آئین، سر آنها را از تن جدا می‌کنند و قلب و جگرشان را بیرون می‌آورند. در آفریقای جنوبی، اعضای قبایل رژه‌رفتن در خیابان با نیزه‌های زهرآلود را حق خود می‌دانند و چنین کاری را مغایر امنیت عمومی تلقی نمی‌کنند. شهروندان ایالات متحده هم حق قانونی خود می‌دانند که با تفنگِ پُر در خیابان حرکت کنند. در پاکستان، کشته‌شدن چند نفر حین تظاهرات خیابانی واقعه‌ای عادی است. در ایران، از ماشین آب‌پاش آخرین بار چهل سال پیش برای متفرق کردن تظاهرکنندگان استفاده شد، سپس گلولهٔ جنگی (نه مشقی یا لاستیکی) جای آن را گرفت و در این مدت درخواستی برای احیای استفاده از ماشین آب‌پاش در تظاهرات شنیده نشده، چون حرف‌زدن از اعتراض ممکن است فرد را به همان اندازه در معرض خشونت قرار دهد که شرکت در آن.

اما نکته اینجاست: انسان زمانی که نکته‌ای را آموخته است نمی‌تواند فرض کند که هنوز آن را نمی‌داند. عقاید و تعاریفی از قبیل رعایتِ اصولی به نام حقوق بشر و پرهیز از خشونت – خشونت به معنی برخورد ویرانگرانه به جسم و روح افراد در پاسخ به عقاید یا رفتارهای غیرخشن آنها – مفاهیمی اکتسابی، قراردادی و یادگرفتنی‌اند.

توسل حکومتها به خشونت معمولاً از صمیم قلب است و هدفی جز حفظ وضع موجود ندارد. اما این سؤال گاه به گوش می‌رسد که محکوم‌کردنِ خشونت از سوی روشنفکران تا چه حد تاکتیک و تمهید، و تا چه حد برخاسته از اقلانعی است اصولی. در بحث پیرامون بیانیهٔ منسوب به جمعی از روشنفکران آلمان دربارهٔ ترور دادستان کل آن کشور در سال ۱۹۷۷، در این کتاب خواهیم دید که نظام مستقر به منظور

جلوگیری از تشویش اذهان نگذاشت اصل نوشته در رسانه‌ها منتشر شود) «به مقابلهٔ روشنفکرانه با ترور و خشونت باید با سوءظن نگاه کرد؛ چنین مقابله‌ای آلوده به موضوع مورد بحث است». اما با تمام قوا کوشید بر پایهٔ تکه‌هایی از آن نوشته به افکار عمومی بقبولاند که در صادقانه بودن هر آنچه روشنفکرانِ رادیکال علیه خشونت می‌گویند و می‌نویسند باید تردید کرد چون در ته دل طرفدار خشونت و براندازی‌اند. از این رو، حکومتها به موضوع خشونت برخوردی دوگانه دارند: از مخالفان می‌خواهند که انسانهایی متمدن و صادق باشند و دست به خشونت نزنند؛ اما بیدرنگ می‌افزایند که چون رفتار همهٔ مردم متمدنانه و صادقانه نیست، پس تا اطلاع ثانوی چاره‌ای جز توسل به خشونت وجود ندارد و نام آن را باید اعمال اقتدار قانونی گذاشت، نه چیز دیگر. در چشم معترضان، این نحوهٔ استدلال جز سفسطه‌ای به منظور حفظ انحصار دولت بر استفاده از ابزار خشونت نیست.

جنبهٔ دیگر کتاب، بحث فلسفه و جهان‌بینی است. شاید آن همه دلمشغولی با مقولات ذهنی با پسوند «جدید» (حساسیت جدید، حسیات جدید، جسمانیّت جدید، ذهنیّت جدید و غیره) در مبارزات اجتماعی دانشجویان و جوانان آلمان حاشیه‌روانه و حتی حشو به نظر برسد، گویی موضوع کلاس روانشناسی، نقد ادبی یا فلسفه را به میدانهای عمومی ببرند و به روزنامه‌ها بکشانند. اما ناظری غیرایرانی نیز ممکن است از نوع مباحث رایج در عرصهٔ سیاسی-اجتماعی ایران شگفت‌زده شود و از خود بپرسد آیا انسان فانی در بحث پیرامون نظر خداوند نسبت به يك لایحه واقعاً می‌تواند به نتیجه‌ای مشخص برسد و تشخیص دهد که مشیّت ربّانی متمایل به کدام خط سیاسی است؟ می‌بینیم که در تقابل عقاید سیاسی، جهان‌بینی فلسفی بخشی است جدایی‌ناپذیر از ملزومات عرصهٔ نبرد.

یکی دیگر از وجوه اشتراک مبارزهٔ جوانانِ نوجو با فرهنگ مستقر آلمان، و تحولات فرهنگی ایران در چند دههٔ گذشته را می‌توان در این

استدلال دید: هنر متداول بخشی از صنعتِ ابتدال‌آفرینِ فرهنگ‌سازی و در جهت توجیه و حفظ وضع موجود است، و باید در پی ایجاد و تبلیغ هنر خودجوش، کم‌خرج، آموزنده و اصیل رفت. دانشجویان آلمانی می‌گفتند عامهٔ مردم تمایلی به حضور در سالنهای مجلل اپرا و تئاتر ندارند، چون از عهدهٔ هزینهٔ استفاده از آن نوع کالای فرهنگی سراسر ارتجاع در چنان اماکنی بر نمی‌آیند؛ طبقهٔ مسلط بورژوا هم اشتیاقی به همنشینی با عامهٔ مردم ندارد. پس باید هنری بی‌پیرایه و مرفقی و غیرسوسپیدی در اماکنی از قبیل کارخانه‌ها و انبارهای متروک به آنها ارائه داد.

در ایران هم اماکنی مانند کشتارگاه را تبدیل به سالنهای هنر و فرهنگ کردند، گرچه هزینهٔ تولید این نوع هنرِ خاکی ظاهراً کمتر از مخارج هنرِ مطالی بورژوایی نیست و همچنان به بندِ نافِ یارانه‌های بودجهٔ عمومی متصل مانده است. اکنون جای تأمل دارد که فرهنگِ بدیلِ دانشجویان آلمان تا چه حد موفق شد روند تولید هنر را از حیطهٔ سالنهای مرمر و مخمل و چوب‌گردوی تئاترها و اپراهای اعیانی فراتر ببرد و از سیطرهٔ شرکتهای صفحه‌پرکنی و کارخانه‌های فیلمسازی خلاص کند؛ و در ایران، فرهنگسرا و جشنواره تا چه اندازه توانسته است هنر را از حد کالایی سفارشی و تولید انبوه که در زورق به مردم اهدا می‌شود بالاتر ببرد.

تأملی دیگر می‌تواند در این نکته باشد که جریان اصلی فرهنگ کدام است و معترضانِ برخاسته از خرده‌فرهنگ‌ها چه درصدی از جمعیت را تشکیل می‌دهند. در آلمان پاسخی قانع‌کننده ارائه نشد که فرهنگ تجاری متداول – یا به اصطلاح روشنفکرانِ مکتب فرانکفورت، “صنعتِ فرهنگ” – تا چه حد از خواست و فکر اکثریت جامعه مایه می‌گیرد و تا چه حد سلیقهٔ اقلیتی است که سکانهای قدرتِ نظامِ آمر را در دست دارد. بحث فرهنگِ اصلی و خرده‌فرهنگ در ایران نیز به همین اندازه کشدار خواهد بود. دشواری چنین بحثِ فرّاری در این است که فرهنگ

را تنها در مفهوم ستایش از ادبیات قدمایی و هنر بی‌جان و صنایع مستظرفه بگیریم، یا شامل جهان‌بینی و خلق‌و‌خو و طرز سلوک عامه مردم هم بدانیم.

نه در زمانی که مبارزان آلمانی واژه‌های غامضی مانند «والایش» و «ضد‌والایش» را در مباحث خود به کار می‌گرفتند چنین مفاهیمی دقیقاً قابل تبیین بود و نه امروز هست. اما در شرایطی که نظام مستقر آلمان بر قداست ادبیات قدمایی و هنر رسمی اصرار می‌ورزید به این نیت که وضع موجود را مورد پسند روح نیاکان و ادامه عقلانی عظمت باستانی قلمداد کند، طرفداران تغییر در وضع موجود به نوشته‌های کسانی که چنین مفاهیمی را زیر سؤال برده‌اند توسل می‌جستند. به نظر آن روشنفکران، آثار قدما هم نوشته‌هایی است مانند همه نوشته‌های دیگر و به خودی خود حامل هیچ حقیقت نابی نیست. به همین سان، مفاهیمی که بر پایه مکاتبی مانند روانکاوی و برای مصارف سیاسی ابداع شد، تا حد زیادی محدود به حیطه کاغذ و غیرقابل محک‌زدن ماند. پس از مرگ هربرت مارکوزه در سال ۱۹۷۹، از میان مبارزان آلمانی کسانی اذعان کردند که نظریه، گرچه ضرورت دارد، باید ساده‌تر بیان شود و زبان آن قابل فهم‌تر باشد.

در هر حال، فرهنگ و واژگان نظریه‌ها در حکم نماد روی بیرق مبارزه برای کسب قدرت یا حفظ آن است، و قدرت سیاسی هرگز بدون اقتدار فرهنگی کامل نمی‌شود. با وام‌گرفتن واژگان نظامی، می‌توان گفت که آرایه‌های فرهنگی در حکم سرپلی است در تقابل سیاسی: محلی برای عبور، نه اقامت؛ امتیازی به سود نیروی خودی و به زیان حریف، نه تعیین‌کننده نتیجه نهایی نبرد. به همین دلیل، جهان‌بینی هر خرده‌فرهنگی در حکم شاخص جهت حرکت آن عمل می‌کند.

می‌توان از جنبه‌ای حق را به دانشجویان ناراضی داد: فرهنگ حیطه‌ای اثری و امری یکسره و رای سیاست نیست؛ ارزشها زمانی که پیرو بیابند تبدیل به قدرت اجتماعی می‌شوند؛ و هر جناح سیاسی

قدرتمندی می‌کوشد ارزشهای خویش را به‌عنوان برترین و والاترین به کرسی بنشانند. پس ناچاریم ببینیم هر فرهنگی در نهایت در خدمت کدام جهان‌بینی است و به‌عنوان ابزار چه گروهی عمل می‌کند. مثلاً، در زمینه فرهنگی ایران، آیا عرفانِ صوفیانه می‌تواند با مشی سیاسی جمهوریخواهی سازگار باشد؟ یعنی میان جنسِ مصالح و سبک معماری نیاز به هماهنگی است یا هر عنصری می‌تواند ساز خود را بزند؟

نویسنده در فصل‌نهایی کتاب می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که دانشجویان انقلابی اسبق و اصلاح‌طلبان سابق آیا اکنون فقط بخشی از نظام بورژوازی با جذابیتهای آشکار و پنهانش شده‌اند، یا توانسته‌اند در عین پذیرفتن نتایج آزمایش و خطاها، به عقاید خویش پایبند بمانند و همچنان بکوشند نظرات خویش را هرچه بیشتر به اجرا درآورند.

واقعیت این است که نظام مستقر هم مانند چوب خشک ساکن و ثابت نمی‌ماند و زمانی که احساس کند فکری، عقیده‌ای یا جریانی مقاومت‌ناپذیر است، دست به مصادرهٔ عقاید مخالفانش می‌زند و دست‌کم بخشی از آن برنامه‌ها را از آن خود می‌کند. در چنین روندی و پس از هر دوره‌ای از تحول، آیا طرفداران سابقاً جوان و اکنون میانه‌سال اصلاحات باید همچنان مخالف وضع موجود باقی بمانند حتی اگر به ورطهٔ نیست‌انگاری و مخالفت با همه‌کس و همه‌چیز بیفتند؟ یا پذیرند که بخشی از خواسته‌های آنها به اجرا در آمده، و با این کار به خطر اتهام سازشکاری (یا به‌اصطلاح رایج در فرهنگ سیاسی ایران، “به مشروطهٔ خود رسیدن”) و همدستی با وضع موجود تن بدهند؟ مؤلف می‌گوید “همواره تمایزی آشکار میان فرهنگ مسلط و فرهنگ مخالف وضع موجود جریان خواهد داشت.” این سؤال را هم مطرح می‌کند: آیا وضع موجود خودبه‌خود و همیشه منفی است یا بهتر و بدتر دارد؟

م. قائد

پیشگفتار: فرهنگ و سلطه

آلمان پس از جنگ جهانی دوم را اغلب دموکراسی باثباتی می‌دانند برخوردار از فرهنگی بیشتر یکدست تا گرفتار تضاد. با دقت بیشتر در تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن کشور این تصور زیر سؤال می‌رود و مواردی متعدد از نارضایی و اعتراض سیاسی از همان اوان ایجاد جمهوری آلمان نمایان می‌شود. برای مثال، در نخستین سالهای پس از جنگ و در دهه ۱۹۵۰ نیز آلمان شاهد اعتراض سیاسی حول موضوعهای تسلیحاتی بود. اما فرهنگ مسلط این جنبشهای صلح‌طلبانه اولیه و دیگر جریانهای خرده‌فرهنگ نارضایی را مهار کرد. یک دهه بعد، جنبش دانشجویی نخستین خیزش سیاسی-اجتماعی و فرهنگی بود که هماهنگی عصر آدنauer را بکلی به هم ریخت و تأثیرهایی پایدار بر تحولات بعدی جامعه آن کشور گذاشت. پیدایش جنبش دانشجویی نشانگر آغاز فرهنگ مخالف وضع موجود در آلمان غربی بود، فرهنگی که طی سالیان به نیروی سیاسی بااهمیتی تبدیل شده و موفقیت جنبش محیط زیست و دی تاگس زایتونگ^۱ نخستین روزنامه یومیه از نوع

1. die tageszeitung

بدیل، شاهدهی است بر این موفقیت. درك آلمان امروزی بدون آگاهی از تحولات تاریخی و تعقلی در این فرهنگِ مخالف وضع موجود ممکن نیست. پس در این مطالعه به بررسی تاریخ خرده‌فرهنگ‌ها و فرهنگِ مخالف وضع موجود آلمان غربی از دهه ۱۹۵۰ تا نیمه ۱۹۸۰ می‌پردازیم. فرهنگِ مخالف وضع موجود از همان ابتدا بسیار مورد توجه قرار گرفت، بخصوص از سوی اهل علوم اجتماعی که عبارت "جنبشهای جدید اجتماعی" را به‌عنوان دربرگیرنده انواعی از جنبشهای اپوزیسیون، از قبیل ابتکار عمل شهروندان، جنبش زنان، جنبش محیط زیست، جنبش صلح، جنبش اشغال خانه‌های خالی و جنبش بدیل بر سر زبان انداختند. از آنجا که هر يك از این جنبشها پیرو سیاست و شیوه زیستی متفاوت با روش رایج بود، عنوان **جنبش بدیل** را اغلب مترادف کل جنبشهای جدید اجتماعی، با تأکید بر وجوه مشترك انواع گروههای اپوزیسیونی و فرهنگیِ مخالف وضع موجود، می‌انگارند. در برخی مطالعات، همه اعتراضهای سالهای پس از جنگ را در مفهوم واحد جنبش اجتماعی رده‌بندی می‌کنند و با این کار، خصلت تاریخی مشخص‌کننده جنبشهای جدید اجتماعی را کمرنگ جلوه می‌دهند. در مطالعه حاضر عنوانهای **جنبشهای جدید اجتماعی** و **جنبش بدیل** مشخصاً و تنها برای گروههای طرفدار فرهنگِ مخالف وضع موجود از نیمه دهه ۱۹۷۰ تا نیمه دهه ۱۹۸۰ به کار رفته است. مطالعه حاضر با بسیاری تحقیقات در حوزه علوم اجتماعی که متمرکز بر ریشه‌ها و ساختار فرهنگِ مخالف وضع موجود، مفهوم بدیلی که از سیاست ارائه می‌دهد و تأثیرش بر نهادهای سیاسی و اجتماعی مستقرند تفاوت دارد. در عوض، این مطالعه به تحلیل همبستگی میان مشی سیاسی فرهنگِ مخالف وضع موجود و مفاهیم زیبایی‌شناسی و شیوه عمل آن در عرصه هنر می‌پردازد.

همچنان که از عنوان **فرهنگِ مخالف وضع موجود** بر می‌آید، خط‌مشی سیاسی، شیوه عمل در عرصه هنر و مفاهیم زیبایی‌شناسی آن

در تقابل با جریان متداول سر برآورد. پس ابتدا باید مفاهیم کلیدی - فرهنگ، فرهنگ مخالف وضع موجود، خرده فرهنگ و تسلط - را که نماینده چهارچوب مفاهیم در تحلیل ماست روشن کنیم. بخصوص دو عنوان فرهنگ مخالف وضع موجود و خرده فرهنگ را اغلب بی تعیین حد و حدودی مشخص به کار می‌برند و حتی مفهوم فرهنگ گرفتار کاربردهای نادقیق است. مفهوم اخیر را اغلب چنان به کار می‌برند که گویی بر سر تعریف آن اتفاق نظر وجود دارد، حال آنکه در واقع فرهنگ نزد مردمان و گروه‌های اجتماعی متفاوت معنایی متفاوت دارد.

به نظر ریموند ویلیامز، دو تعریف ناهمخوان از فرهنگ رایج‌ترین تعاریف آن است. واژه فرهنگ را غالباً در معنایی محدود فقط برای اشاره به تجلیات "فره‌یختگی ذهن" از قبیل "هنرها و آثار فکری انسان" به کار می‌برند.^[۱] این درک از فرهنگ، آن را به مفهوم زیبایی‌شناسانه، یعنی علم زیبایی و هنر، نزدیک می‌کند و از این رو در نقد ادبی و فرهنگی سنتی بسیار به چشم می‌خورد. برداشت دیگر از فرهنگ دارای چشم‌اندازی است گسترده‌تر که از انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی نشئت می‌گیرد. در این برداشت، فرهنگ "شیوه زیست" خاص و متمایز یک گروه یا طبقه، معانی، ارزشها و عقاید مستتر در نهادها، در روابط اجتماعی، در نظام‌های عقیدتی، در شعائر و سنتها، و در کاربرد اشیا و زندگی مادی تعریف می‌شود. فرهنگ شکل تمایزبخشی است که سازمان مادی و اجتماعی زندگی را بیان می‌کند... فرهنگ طرز ساختن و شکل‌دهی روابط اجتماعی یک گروه است؛ اما طرز تجربه کردن، درک و تفسیر آن شکلها هم هست.^[۲] این تعریف جامع به فرهنگ هم مفهوم تجلی مادی - مثلاً در کارهای هنری - و هم مفهوم نهادها و روندها می‌دهد و بر جنبه اخیر تأکید می‌کند. دوم، به جامعه نه به عنوان تمامیتی همگن، بلکه به عنوان مجموعه گروه‌های اجتماعی مختلف می‌نگرد که فرهنگهایی متمایز دارند و برای غلبه، یا به بیان دیگر تسلط فرهنگی، در تنازع با یکدیگرند.

مفهوم تسلط^۲ ریشه در یادداشت‌های زندان^۳ دارد که آنتونیو گرامشی در دوران حبس در زندان رژیم فاشیستی ایتالیا در سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۵ نوشت. این مفهوم ارائه‌شده از سوی گرامشی در میان مارکسیستهای اروپای غربی در سالهای پس از جنگ دوم جهانی علاقه‌مندان بسیاری یافت چون در این باره نظریه می‌دهد که چرا طبقه کارگر به‌عنوان موضوع انقلاب تاریخی در جوامع صنعتی ناکام مانده و در عوض هرچه بیشتر در نظامهای اقتصادی و اجتماعی موجود جذب شده است. مفهوم جذب در بطن مفهوم تسلط گرامشی جای دارد. تسلط، برخلاف غلبه قاهرانه، به معنی حکومت‌کردن از راه رضایت حکومت‌شونده است. طبقه حاکم یا ترکیب گروههای اجتماعی حاکم موفق به ایجاد چهارچوبی برای آرا، عقاید و ارزشها می‌شود و آن را از طریق نهادهای جامعه مدنی، از قبیل نظام آموزشی، کلیسا و رسانه‌ها تبلیغ می‌کند. بر این قرار، نخبگان حاکم به جهان‌بینی‌ها، علایق و امیال اکثریت طبق آنچه دلخواه خودشان است شکل می‌دهند. طبقات حاکم بیشتر رهبر به نظر می‌رسند تا سرکوبگر زیرا اکثریت را متقاعد کرده‌اند که به دنبالشان بیایند. تسلط، به نظر گرامشی، مشخصه جوامع مابعد فئودالی، بخصوص بورژوازی و رمز موفقیت جامعه نوع اخیر بود.

مدرّسان مرکز مطالعات فرهنگ معاصر در دانشگاه برمنگام نظریه تسلط گرامشی را گرفتند و بر بریتانیای بعد از جنگ منطبق کردند. آنها در مقایسه دوران پیش از جنگ و دوره بعد از جنگ، استدلال می‌کنند که دهه ۱۹۵۰ نمایانگر "دوره حقیقتاً تسلط غالبانه"^۳ است. [۴] این مدرّسان بر نقش ایدئولوژیک رفاه در جهت از هم پاشاندن مقاومت طبقه کارگر و ایجاد "رضایت خودجوش"^۴ نسبت به اقتدار طبقات غالب تأکید

۲. برای hegemony معادل تسلط در این متن مناسب‌تر از برابری همچون سلطه، سیطره، تفوق، برتری، سروری، رهبری و استیلا به نظر می‌رسد. -م.

3. hegemonic domination

4. spontaneous consent

می‌کنند. کارکرد تسلط غالبانه از دهه ۱۹۶۰ به سبب قطبی شدن جامعه بیش از پیش مسئله شده است. در نتیجه، تضاد بیش از پیش در همه سطوح جامعه رخ نموده است و در حالی که «طبقات غالب قدرت را در دست خویش نگه می‌دارند...» برنامه‌ی آنها برای مهار کردن، معترضان هرچه بیشتری می‌یابد و تضعیف و پوک می‌شود.^[۵] این توصیف در مورد آلمان بعد از جنگ هم که به برکت «معجزه اقتصادی» دوره‌ای از رضایت طبقاتی و هماهنگی اجتماعی را در رشد اقتصادی پربار دهه ۱۹۵۰ تا اواخر دهه ۱۹۶۰ تجربه کرد مصداق دارد.

اما اگر حکومت کردن از راه تسلط نیاز به رضایت دارد، پس قدرت مسلط باید چنین رضایتی را از راه ترغیب، و نه زور، به دست آورد. اما این تلویحاً بدان معنی است که همواره امکان بالقوه‌ای برای نارضایی وجود دارد. از این روست که تسلط «موضوعی مربوط به طبیعت توازن میان طبقات متعارض است: یعنی نتیجه سازشهایی که برای حفظ چنین توازنی انجام شده؛ ارتباط قدرتها؛ راه‌حل‌های به کار بسته شده... فکر تسلط طبقاتی دائمی، یا 'جذب دائمی' را باید از سر به در کرد.»^[۶] به این ترتیب، تسلط فرهنگی پایدار است اما همواره نه تنها از سوی طبقات مختلف بلکه بخصوص از درون طبقه مسلط و از جانب خرده‌فرهنگ‌ها و فرهنگهای مخالف وضع موجود معارضانی دارد.

فرهنگهای مخالف وضع موجود آشکارا و به طور اصولی موضع مخالفت با فرهنگ غالب می‌گیرند و می‌کوشند روشی برای زندگی در برابر نهند که بدیل وضع موجود باشد. اینان در ستیز با فرهنگ مسلط کلی گرا هستند، همه ارزشها و آداب آن را نفی می‌کنند و در راه تغییراتی اساسی و همه‌جانبه می‌کوشند. در مقابل، خرده‌فرهنگ‌ها راحت‌تر می‌توانند با فرهنگ مسلط همزیستی کنند چرا که در موضع مخالفتی بنیادی با آن قرار ندارند. پیروان خرده‌فرهنگ‌ها، بخصوص از نظر کار و اوقات فراغت، ارتباطی متفاوت با فرهنگ مسلط دارند. معیارهای فرهنگ مسلط برای اوقات کار را می‌پذیرند، اما زیر بار معیارهای مربوط

به اوقات فراغتش نمی‌روند. خرده‌فرهنگ‌ها تا زمانی که بتوانند در اوقات فراغت خویش جایی برای خود داشته باشند خواهان تغییر جامعه نمی‌شوند یا در این جهت دست به تلاشی جدی نمی‌زنند.

گرچه خرده‌فرهنگ می‌تواند در همهٔ اقشار اجتماعی شکل بگیرد، تحقیق مرکز فرهنگ برمی‌نگام می‌گوید بیشتر خرده‌فرهنگ‌ها پدیده‌هایی مربوط به طبقهٔ کارگرند. در حالی که خرده‌فرهنگ‌ها از نظر محیط کار با فرهنگ مسلط کنار می‌آیند و نارضایی خود را تنها در اوقات فراغت و عمدتاً از طریق سبک خاص پوشش و رفتار بروز می‌دهند، فرهنگهای مخالف وضع موجود دست به چنین تفکیکی نمی‌زنند و در برابر فرهنگ مسلط در همهٔ جبهه‌ها می‌ایستند. بنابراین، فرهنگهای مخالف وضع موجود اغلب بسیار بیش از خرده‌فرهنگ‌ها توجه عامه را به خود جلب می‌کنند، چرا که مبارزه‌جویی‌شان در برابر فرهنگ مستقر نه تنها بنیادی است بلکه از درون فرهنگ مسلط بر می‌خیزد. M فرهنگهای مخالف وضع موجود عمدتاً پدیده‌هایی‌اند مربوط به طبقهٔ متوسط. با توجه به این تعاریف، من جنبش دانشجویی و جنبشهای اپوزیسیونی منتج از آنها را فرهنگهایی می‌دانم مخالف وضع موجود و نه خرده‌فرهنگ، زیرا برای تغییرهای بنیادی سیاسی و اجتماعی تلاش هم کرده‌اند.

در آخر، گرچه تعریف همه‌جانبهٔ فرهنگ به‌عنوان بیان یک گروه اجتماعی از کل روش زندگی خویش را ترجیح می‌دهم، دامنهٔ این مطالعه محدودتر است. تمرکز این مطالعه بر آن جنبه از فرهنگ مخالف وضع موجود است که درک خویش از اثر هنری و جایگاه و کارکرد تولید هنری و پذیرش آن در جامعه را بیان می‌کند. برای متمایز کردن این بخش خاص فرهنگ از فرهنگ به‌عنوان کل روش زندگی، در این مطالعه عبارت فرهنگ زیبایی‌شناسی به کار رفته است. این عبارت را نباید بیانگر تعریفی محدود از فرهنگ به‌عنوان حیطه‌ای خودمختار و جدا از دیگر حیطه‌های زندگی، از قبیل اقتصاد و سیاست، گرفت. کاملاً بر عکس، مطالعهٔ حاضر در فرهنگ مخالف وضع موجود در آلمان غربی دقیقاً به